

د: ۸۶/۹/۲۰

پ: ۸۶/۱۱/۲۳

ساقی نامه حیاتی گیلانی

یوسف اسماعیلزاده*

چکیده

ساقی نامه، اشعاری است خطاب به ساقی که از او طلب شراب جهت دفع غم می‌کند. شاعر در ساقی نامه مفاهیم بلند درباره ناپایداری دنیا و اغتنام فرصت بیان می‌کند. معمولاً در ساقی نامه‌ها رگه‌هایی از عرفان و تفکر خیّامی هم دیده می‌شود. برخی محققان، ساقی نامه را مولود خمیره سرایی دانسته‌اند که در اشعار قدما به خصوص رودکی و بشار مرغزی و منوچهری دیده می‌شود. استاد محجوب نمونه‌ای از آن را از اشعار فخرالدین اسعد گرگانی ذکر کرده‌اند. اما پیشگام ساقی نامه‌های همراه با معنی نامه نظامی گنجه‌ای است. قدیمی‌ترین نوع از این ساقی نامه مستقل نیز در دیوان حافظ وجود دارد.

حیاتی گیلانی، (م ۱۰۲۸ ه.ق) نیز ساقی نامه سروده است. استاد گلچین معانی او را صاحب دو ساقی نامه دانسته است که یک ساقی نامه را در حاشیه میخانه ذکر کرده‌اند. ما در این مقاله سعی کردیم که متن مصحّحی از دو ساقی نامه حیاتی گیلانی ارائه داده و تفاوت‌های آن را با ساقی نامه موجود در میخانه ذکر نمائیم. ضمناً ابیات مشترک در دو ساقی نامه را در جدولی نشان داده و این احتمال را مطرح کرده‌ایم که شاید اساساً حیاتی یک ساقی نامه بیشتر سروده است.

کلیدواژه: ساقی نامه، حیاتی گیلانی، سلیمان و بلقیس، ضمیمه تغلق نامه.

پیش سخن

از موضوعات مورد علاقه شاعران - بخصوص در دوره صفویه - پرداختن به نوع

Email: yesmailzadeh@yahoo.com

*. استادیار و عضو هیئت علمی دانشگاه پیام نور منجیل.

خاصی از شعر است که اصطلاحاً بدان ساقی‌نامه اطلاق می‌شود. ساقی‌نامه اشعاری است خطابی که در آن شاعر ساقی یا مغنی را مورد خطاب قرار می‌دهد و با درخواست باده از او، دعوت به نواختن، مطالبی درباره ناپایداری دنیا، اغتنام فرصت، دفع غم و... بیان می‌کند.^۱

برخی محققان ساقی‌نامه را مولود خمیّات دانسته‌اند.^۲ خمیه‌سرایبی در قدیمی‌ترین مورد آن در اشعار رودکی و بشار مرغزی و بعدتر در اشعار منوچهری دامغانی دیده می‌شود. قدیمی‌ترین شعر، شعر خطابی ساقی از آن فخرالدین اسعد گرگانی است که دو بیت به جای مانده است.

بیار ساقی آن آب آتش فروغ که از دل برد زنگ وز جان دروغ
مغنی بیا و بیار آن سرود که ریزم ز هر دیده صد زنده رود^۳
مطمئناً نظامی در سرودن ساقی‌نامه‌های پراکنده خویش در اسکندرنامه به این ابیات فخرالدین اسعد نظر داشته، چرا که نظامی هم، همان وزن و بحر را انتخاب نموده است.^۴ بعد از نظامی آوردن ساقی‌نامه در مثنوی‌ها متداول شد^۵ و امیرخسرو دهلوی در آئینه اسکندری، خواجوی کرمانی در همای و همایون و جامی در اسکندرنامه بدین امر پرداختند.

ساقی‌نامه‌هایی که همراه با مغنی‌نامه‌هاست مولود ابیات پراکنده نظامی در منظومه اسکندرنامه است که در آنها مطالبی در انقطاع از جسمانیات و ناپایداری جهان و... آمده است.^۶ اما قدیمی‌ترین ساقی‌نامه مستقل از آن حافظ شیرازی است که با این بیت آغاز می‌گردد.

بیار ساقی آن می که حال آورد کرامت فزاید کمال آورد^۷

معرفی حیاتی گیلانی

کمال‌الدین حیاتی گیلانی (متوفی ۱۰۲۸ ه.ق) از شاعران گیلانی تبار مسافر هند است. در ابتدای جوانی، تجارت پیشه داشت. بر اثر آمد و شد به کاشان و مراوده با شعرا، آوازه شاعرنوازی پادشاهان گورکانی هند را می‌شنود و راهی آن دیار می‌گردد^۸ و نخست به خدمت همشهری فاضل خود - ابوالفتح گیلانی - در می‌آید و از طریق او به دربار امرای هند معرفی می‌گردد و قرب و منزلتی بدست می‌آورد. در اغلب تذکره‌های آن دوره از حیاتی گیلانی، سخن به میان آمده است. برخی هم او را با «حیاتی کاشی»، اشتباه گرفته‌اند^۹ و حتی یک اثر حیاتی گیلانی را به حیاتی کاشی منسوب کرده‌اند.

حیاتی گیلانی در هند از مرحمت‌های جلال‌الدین اکبر پادشاه، جهانگیر، عبدالرحیم خانخانان و ابوالفتح گیلانی بهره‌مند بود و اشعاری در مدح آنها سروده است. علاوه بر شاعری در جنگ‌ها نیز شرکت می‌کرد و به منصب هزاری نیز رسید.^{۱۰}

از حیاتی گیلانی دیوان اشعار، مثنوی سلیمان و بلقیس و ضمیمه تعلق نامه امیر خسرو دهلوی به جای مانده است. مؤلف میخانه دیوان حیاتی را قریب به هفت هزار بیت نوشته است.^{۱۱} حیاتی نسخه‌ای از دیوان خود را شخصاً ترتیب داده و به کتابخانه خانخانان اهدا کرده بود.^{۱۲}

ساقی نامه حیاتی گیلانی

ملا عبدالنبی فخرالزمانی - که میخانه را در معرفی شاعران ساقی نامه گو نوشته است - گوید که حیاتی گیلانی ساقی نامه ندارد.^{۱۳} دانشمند گرانمایه احمد گلچین معانی مصحح کتاب - با جستجو در دیوان حیاتی، دو ساقی نامه از او به دست داده‌اند: یکی در سلیمان و بلقیس و دیگری در ضمیمه تعلق نامه. که ساقی نامه موجود در سلیمان و بلقیس را در حاشیه میخانه چاپ نموده‌اند.^{۱۴}

نسخه خطی از کلیات اشعار حیاتی - محفوظ در کتابخانه ملک - در تصحیح تعلق نامه حیاتی گیلانی از نظر مصححان دور مانده است. به علاوه استاد گلچین معانی نیز ابیات ساقی نامه در سلیمان و بلقیس را کامل نقل نموده‌اند. ایشان ۹۸ بیت به عنوان ساقی نامه حیاتی ذکر کرده‌اند، در حالی که در نسخه خطی این مقدار به ۱۱۱ بیت می‌رسد. ساقی نامه دیگر در تعلق نامه، ۶۲ بیت است که از این ابیات تعداد ۲۳ بیت آن با ساقی نامه موجود در سلیمان و بلقیس مشترک است. به علاوه توالی اشعار در میخانه با نسخه خطی متفاوت است.^{۱۵}

با توجه به دلایل ارائه شده، شاید بتوان این نظر را پذیرفت که اساساً حیاتی گیلانی یک ساقی نامه بیشتر نسوده است. جهانگیر از شعرای دربار خود خواست که تعلق نامه امیر خسرو را تکمیل کنند و حیاتی در مدت کم این کار را به پایان برد.^{۱۶} با توجه به این مطلب، بدیهی است که حیاتی برای رعایت سنت ساقی نامه‌سرایان ابیاتی را از ساقی نامه خود در سلیمان و بلقیس را به همراه ابیاتی جدید در ضمیمه تعلق نامه نقل کرده است.^{۱۷}

ساقی نامه‌های حیاتی با خطاب به ساقی آغاز می‌گردد و شاعر از ساقی میی

درخواست می‌کند که خان و مان عقل را بسوزد. شاعر دعوت به خوش شدن و خوش نشستن می‌کند و برای سازندگان خم دست‌مریزاد می‌گوید. همچنین در لابلای ابیات، به ترکنازی چرخ و اندوهگینی خود از روزگار اشاره می‌کند و شراب را وسیله‌ای می‌داند که بیخ غم را از دل بر می‌کند و مایه رهیدن از ننگ ایام و صلح و جنگ آن است. اما در نهایت، شاعر به بدگفتن از می می‌پردازد و به شرمندگی ناشی از نوشیدن می اشاره کرده و تنها یک می را با جان و دل می‌پذیرد و آن «می عشق» است. در فحوای ابیات، مطالبی درباره ارتباط جام با جم، پری و شیشه، همراه بودن موسیقی با شراب‌نوشی، بحث جبر و اختیار، زیاروی ساقی و مدح جهانگیر ذکر می‌کند.

در پایان، هر دو ساقی‌نامه حیاتی گیلانی به صورت کامل از نسخه کتابخانه ملک ارائه می‌شود. ساقی‌نامه «۱» از مثنوی سلیمان و بلقیس و ساقی‌نامه «۲» از ضمیمه تغلق‌نامه است.

ساقی‌نامه «۱»^(۱)

مرا و خویش را چون باده کن مست	بیا ای ساقی خمخانه در دست
می کو خان و مان عقل سوزد	می ده کو به عشق آتش فروزد
ز نقش جام، راز جم ^{۱۸} بخوانیم	بیا تا جام را از جم بدانیم
به جام از شیشه ماه و مشتری را	ز خم در شیشه کن جان پری را
گل شادی ز روی هم بچینیم	بیا تا خوش شویم و خوش نشینیم
هر آن کو خم کند دستش مریزاد	که ما را نور چشم از خاک خم زاد
ز هر جامی یکی کاووس کی کن	حیاتی را توانگر دل ز می کن
بزن بر شعله آهی که دانی	تو هم ای مطرب از راهی که دانی
بمال از مالش آن چرخ دون را	بپیچان گوش‌های ارغنون را
شکایت را از او درهای باز نیست	۱۰ که گردون را به دانا ترکنازیست
نه از عهد تو از دوران غمینم	بیا ساقی بیا اندوهگینم
زهر آهی هزاران بار بگست	رگ ما را که هر جا تار بگست

۱. علامت ستاره (*) در ساقی‌نامه «۱»، نشان‌دهنده ابیاتی است که در میخانه نیامده است.

به جوش آور اگر خونی درو هست
 تو هم ساقی گل آگین کن چمن را
 ۱۵ که از می تازه شد آب و گل ما
 * بده زان می که شادی را به کارست
 چه می در خم به تن، جان فرشته
 که تا از چرخ و از اختر نگوئیم
 * در این قصه بر مسمار دوزیم
 ۲۰ چه دانی کاین سیهر و اخترانش
 به نفس خویشتن مشغول کارند
 * که هر یک رشته در تاب و پیچند
 ازو دان جمله را نز چرخ و محور
 مغنی پردهات خوش عشق کارست
 ۲۵ ز سر ناله آگاهی تو داری
 ز لحن مرغ از آواز ماند
 بیا ای ساقی اندیشه سوزم
 بده تا وارهم از ننگ ایام
 مرا از خویشتن بس ننگ و عارست
 ۳۰ من و عشق و تمنای دل خویش
 مغنی آتش بی دود دارم
 نفس را با نوا همساز می کن
 که جانم بر دم شمشیر بستست
 بیا ای ساقی آیه گردان
 ۳۵ بده دوری که دوران پنجه گیرست
 دل دانا ازو دریای خونست
 مغنی بر لبم پیچیده آهیست
 بده کز زهر گردون لب ببندم
 که با ما چرخ اندر پیچ و تابست^{۲۰}
 ۴۰ بیا ساقی که حرفم باز با تست

به دور آور می گر در سبو هست
 ز بن برکن غمان بیخ کن را
 ازو گردید حل، هر مشکل ما
 دو روزه عمر و غم، رنج درازست
 به رنگ گل، ز آب گل سرشته
 رهی کان رفتنی نبود، نپوئیم
 ز سر جوش دگر لب بر فروزیم
 جهات و امهات و گوهرانش
 نه مجبورند، بل با اختیارند
 به کار خویشتن در دنگ و گیچند
 کجا از آسمان تا آسمان گر
 هوای سینه را، آتش بخارست
 به دل درد و به لب افغان تو کاری
 همان بر شاخ، از پرواز ماند
 قدح را تاج افریدون فروزم
 همان از صلح و هم از جنگ ایام
 که با دوران گردونم چه کارست
 ۳۰ هزاران گیر و دار مشکل خویش
 زیان باده را بر سود دارم
 غمان رفته را آواز می کن
 هزاران بیشتر در سینه جستست^{۱۹}
 تبسم را گل اختر به دامان
 حدیث [تا ابد] زوبین و تیرست
 که بیدادش ز هر دادی فزونست
 چنان آتش که برق هر گیاهیست
 به گریه در شوم، شگر بخندم
 نخستین گامش اندر صد شتابست
 نخستین جام می را راز با تست

به موج باده زن چین و شکن را
 چرا جز جام می، سنگ و سبو گوی
 ز دل تا سینه هرجا، چاک چاکم
 که باشد کار دنیا، هیچ در هیچ
 که جمله بیشی عالم، کمی راست
 میفشان تخم را تا دل نکاری
 ترنم را ز مرغ، آوازه باشد
 ز مژگان رفته تا گردون به جیحون
 که غم بیرون ز دل، از ساز گردد
 که از هر زخمه برقی بر فروزد
 که از گل، بو همی آرد پیامت
 که از ساغر بینی بیش و کم را
 بهار آراست شهر و کوی عالم
 به هر دستان هزاران گفت و گویش
 دلست آن کو خزینه خانه اوست
 به پیدایی زده سرّ نهران را
 به کوه قاف مرغ آشیان اوست
 ز نادیده به دیده باز بیند
 خزینه خانه هر بود و نابود
 رهی بی منتها را چون بسپوید
 بیا واکن در کاشانهات را
 غم و اندیشه را درهم بسوزم
 نوای زهره را بر چنگ می زن
 سرافسانه را دیگر نخاریم
 ببر بر شغل غم، اندیشه غم
 زهر نالش به خویش اندر بنالم
 نه بر قانون عالم چنگ بردار
 جگر لبریز در پیمانه ماست

بده جامی و کم زن ما و من را
 * گلستان راز گل وز رنگ و بوگوی
 مغنی درد دارم ناله ناکم
 * نفس آهسته تر بر شعله می پیچ
 ۴۵ به لب آوردمی کان بی غمی راست
 تو هم ساقی رهی بر جای داری
 که وقت گل، دل از می تازه باشد
 که دارم دیده بنشسته در خون
 مغنی این در از تو باز گردد
 ۵۰ پر پروانه ز آواز تو سوزد
 دگر ساقی میت خوش با دو جامت
 تویی جمشید دور جام جم را
 ز تو بوم و بر دنیاست خرم
 به دل واگرد و راه و جست و جویش
 ۵۵ * کهن گنجینه ویرانه اوست
 چو عنقا بسته راه آشیان را
 خرد گویی دلست و دل همان اوست
 از آن بر شاخ خود تنها نشیند
 خردور را ازو سرمایه و سود
 ۶۰ ندانم کس ز حرف دل چه گوید
 که راهی است بر در خانهات را
 بزن تاری که تا آتش فروزم
 مغنی باز بر آهنگ می زن^{۲۱}
 بزن تانی شویم و ناله کاریم
 ۶۵ ز بیخ و بن برآور ریشه غم
 بزن تاری که نالان تر بنالم
 نه بر قول جهان آهنگ بردار
 که اینها دام ما و دانه ماست

مپرس از جور چرخ و چند و چونم
 به درد و داغ او اندر گدازم
 فروزد جا به جا، اخگر به اخگر
 که خوش بر گل نشیند شبنم تو
 به خم در، چون شب و در جام چون روز
 خرد را مغز در سر هوش ازو پرس
 اگر کس نیست از خود مست می‌گرد
 که آری مرغ داوودی به آواز
 دمی از جام خشنودی برآور
 غم پارینه هم ز امسال می‌سوز
 جگر از مثقب الماس سفتم
 که بسته بر دم صرصر چراغم
 نبسته خوشه تخم خمارم
 چه گر زین باده بس رخ سرخ کردم
 جگر پرگاله کردم،^{۲۴} آه آتش
 همی ساغر مرا می‌افتد از دست
 به هر صحبت که با اینان نشستم
 که بر لب جرعه را صد گنج دارد
 نه می بیگانگان را آشنائست
 اگر می نیست حال خوش که دارد
 نوای مطربان آهسته گردد
 به زردی برزند رخساره گل
 که مطرب زخمه را بر تار بندد
 ز عیش و نه طرب، نه عشق و نه یار
 که کارد شعله اندر سنگ خاره
 ز گوهر موجّه دریای نیلست
 دم عیسی بود هم در شمارش
 هوای هر سحر بر وی وزیده

که دارد غرقه در دریای خونم
 ۷۰ دمم را خون کند تا گریه سازم
 گهی از برق سوزد گه به آذر^{۲۲}
 بیا ساقی که پر بادا خم تو
 بده زان می، چه می، صبح دل افروز^{۲۳}
 همه خمخانه را سرجوش ازو پرس
 ۷۵ * به آه بیدلان همدست می‌گرد
 مغنی پرده دیگر بپرداز
 ز آتشگاه ما دودی برآور
 * ز جام می به جم نوری برافروز
 چه گر از مطرب و می چند گفتم
 ۸۰ ولی داند خدا زین می چه داغم
 * از این می ای خدا من داغدارم
 از این سرخی، چه زردی‌ها که بر دم
 ز هر جامی که گشتم مست و سرخوش
 ز جوش این سیه کاران بدمست
 ۸۵ به سال کم از آن زحمت نرستم
 وگرنه می کرا در رنج دارد
 نه می در دل چراغ روشنائست
 سپندی بر سر آتش که دارد
 ز خنده، شیشه را لب بسته گردد
 ۹۰ * به بر دامی شود آواز بلبل
 * می‌اندر جام ساقی خوش بخندد
 * سماع از پای کوبی، دست بر کار
 خداوندا میی ده مست کاره
 چه گر این باده آب سلسبیلست
 ۹۵ ز آب خضر باشد چشمه سارش
 نفس روح‌القدس بر وی دمیده

ز لیلی چهره افروزد چمن را
 به مجنون، درد و داغ عشق گردد
 صبوران را به سینه سنگ بندد
 ۱۰۰ به خسرو رنگ و بو گردد هوس را
 ازینسان در هزاران در هزاران
 خصوصاً بر سخندانِ سخنور
 ز گردون تهنیت دارد لبش را
 حیاتی را که این سرمایه دارست
 ۱۰۵ * خرد را دست از اندیشه خویش
 * به دریا می رود [تا دور] برآرد^{۲۵}
 به ناخفتن کند شب، روز خود را
 شود از هر سر مویی خدا خوان
 می عشق است آن می، خود نه این می
 ۱۱۰ حیاتی را از آن سرمست می دار
 تو ساقی باش هر پیمانهاش را
 کلید قفل در، میخانه اش را

(نسخه خطی ملک، گ ۱۹۶-۲۰۴)

ساقی نامه «۲»

تیمای همه روز و شب من
 درآ تا شعله را خرمن بسوزد
 نه از علقم که داند هوشیاری
 به نرگس شیوه دیدن درآموز
 به غم خوردن، مرا هم آشنا کن
 به هر جانی که می خواهی درآویز
 فزون سازد نکویی^{۲۶}
 به هر کس غیر ازین، رنج و وبالست
 ز می نوری فروزیم استخوان را
 بیا ای ساقی نوشین لب من
 بیا تا بزم را گل برفروزد
 بیاموز از حدیث می گساری
 به غنچه رسم خندیدن بیاموز
 ۵ یکی آن [چشم] را فرمانروا کن
 شراب و ناز را با هم بیامیز
 ترا با این..... خوبرویی
 شراب و نیکویی با هم حلالست
 بیا تا مست گردانیم جان را

۱۰ قدح آور که لطفت دم به دم باد
کهن میخانه را بگشا دری باز
بیار آن می که چون رخ برفروزد
چه می! تابنده نوری در زجاجی
رخ هر برگ ازو چون عارض حور
۱۵ تو هم ای مطرب از راهی که دانی
بپیچان گوش‌های ارغنون را
که گیتی را به دانا ترکناز است
که چون و چنندش افزون از فزونست
بیا ای ساقی خورشید در دست
۲۰ بیا تا جام را از جم بدانیم
میی ده کو به عشق آتش فروزد
ز خم در شیشه کن جان پری را
بیا تا روی زرد غم نبینم
ز می آباد شد خاک و گل ما
۲۵ مرا نور بصر از خاک خم‌زاد
حیاتی را توانگر دل ز می کن
بیا مطرب بزن راه دل ما
رگ ما را که هر جا تار بگسست
به جوش آور اگر خونی درو هست
۳۰ ز آتشگاه ما دودی برآور
نفس را بانوا همساز می کن
اگر درّی توان از گوهری سفت
چه ساقی! آفتاب جام در دست
چو..... را آبی به گلشن
۳۵ می اندر جام او ماه فروزان
نگه را کیفیت چون نشاء مل
بیا ساقی که می مست لب تست

شبت را روز دولت صبحدم باد
به سرمستان بیما ساغری باز
به برق آتش شود خرمن بسوزد
چه می! هر قطره اش باج و خراجی
رگ هر تاک او چون شمع در نور
بزن بر شعله آهی که دانی
بمال از مالش آن، چرخ دون را
شکایت را ازو درهای باز است
دل دانا ازو دریای خونست
مراد باده را چون خویش کن مست
ز نقش جام را ز خم بخوانیم
میی کوخان و مان عقل سوزد
به جام از شیشه ماه و مشتری را
بده تا سرخ گل از رخ بچینم
ز می گردید حل، هر مشکل ما
هر آن کو خم کند دستش مریزاد
ز هر جا می یکی کاووس کی کن
برآور دودی از آه دل ما
ز هر آهی هزاران بار بگسست
به دور آور میی گر در سبو هست
دمی از جان خشنودی برآور
غمان رفته را آواز می کن
ز گوش و گردن ساقی توان گفت
ز چشم و روی را گل مست و مل مست
لبانش جام می را طوق گردن
قدح در دست او خورشید سوزان
تبسم را شکفته خنده گل
هزاران روز دولت در شب تست

بیا تا خوش شویم و خوش نشینیم
دل سرمست را دیوانه باشیم
۴۰ سرایا شعله گردیم و نمیریم
دگر از چرخ و از اختر نگوئیم
در این قصه بر مسمار دوزیم
چه دانی کین سپهر و اخترانش
به نفس خویشتن مشغول کارند
۴۵ به گفتن می نیرزد ماجراشان
که هریک رشته در تاب و پیچند
ازو دان جمله را نز چرخ و محور
مرا از خویشتن بس ننگ و عارست
من و عشق و تمنای دل خویش
۵۰ تو و هم آن کف دریا فروزت
حیاتی و همان مدح شهنشاه
درر پاش گهر سنج لب مدح
ز جعد حوریان دوده مدادش
شده صیت ثنائیش آسمان گیر
۵۵ جهان افروز نور عالم آرا
ازو روشن جبین پادشاهی
شرف از تخمه جمشید با او
تحمل را به دشمن روزگاری
نوشتن را چو گیرد خامه در دست
۶۰ رخ کاغذ چنان رخشنده سازد
جمال و حسن را رنگ و نگار او

چه خوش سودی است بر وی جان فشاندن

ابا جان هرچه هست آسان فشاندن

(نسخه خطی، گ ۲۳۶-۲۴۰)

ساقی نامہ (۲) تعلق نامہ	ساقی نامہ (۱) سلیمان و بلقیس
۱۹	۱
۲۱	۲
۲۰	۳
۲۲	۴
۳۸	۵
۲۵	۶
۲۶	۷
۱۵	۸
۱۶	۹
۱۷	۱۰
۲۸	۱۲
۲۹	۱۳
۲۴	۱۵
۴۱	۱۸
۴۲	۱۹
۴۳	۲۰
۴۴	۲۱
۴۶	۲۲
۴۷	۲۳
۴۸	۲۹
۴۹	۳۰
۳۱	۳۲
۳۰	۷۷

جدول فوق مقایسه ابیات مشترک در دو ساقی نامہ حیاتی گیلانی است.

پی‌نوشت‌ها

۱. دانشنامه ادب فارسی، ج ۲، ص ۷۷۷.
۲. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳/۱، ص ۳۳۴.
۳. تذکره پیمانه، مقدمه، ص ۱.
۴. اغلب ساقی‌نامه‌ها به بحر متقارب است. اما برخی شعرا در دیگر بحور و وزن‌ها نیز طبع آزمایی کرده‌اند. قدیمی‌ترین آن، میرحسینی هروی (متوفی ۷۱۸ هـ) در بحر هزج، حسن دهلوی (م: ۷۳۷-۷۳۸ هـ)، حیاتی گیلانی (م ۱۰۲۸ هـ)، ملا فزح حسین ناظم هروی (م ۱۰۸۱ هـ) همگی در بحر هزج مسدس سروده‌اند. و میرزا محمد هاشم صاعد اصفهانی (قرن ۱۱) بر وزن لیلی و مجنون ساقی‌نامه سروده است. میرزا محمد صادق نامی اصفهانی (م ۱۲۰۴ هـ) نیز ساقی‌نامه‌ای به بحر رمل دارد. (تذکره پیمانه، صص ۵-۶)
۵. در دیگر قالب‌ها نیز ساقی‌نامه سروده شده است. نخستین بار عراقی (م ۶۸۸) در قالب ترجیع‌بند و بعد از آن وحشی باققی (م ۹۹۱)، کامل جهرمی (م ۱۰۲۸)، حکیم فغفور گیلانی (م ۱۰۲۹) در این قالب طبع آزمایی کرده‌اند. شفایی اصفهانی نیز آن را در قالب ترکیب‌بند و اهلی شیرازی در ۱۰۱ رباعی بیان کرده است. اما از مجموع ۵۷ ساقی‌نامه آمده در تذکره میخانه، ۴۵ ساقی‌نامه در قالب مثنوی است.
۶. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳/۱، ص ۳۳۴.
۷. دیوان حافظ، ص ۳۸۱.
۸. کاروان هند، ج ۱، ص ۳۳۶.
۹. همان، ص ۳۳۵.
۱۰. مآثر رحیمی، ص ۴۱۶.
۱۱. تذکره میخانه، ص ۸۱۰.
۱۲. مآثر رحیمی، ص ۴۳۶.
۱۳. تذکره میخانه، ص ۸۱۰.
۱۴. همان، ص ۸۱۴-۸۱۷.
۱۵. در ضمیمه تعلق‌نامه به تصحیح امیرحسن عابدی صص ۶۰-۶۱، بیست و پنج بیت آمده است.
۱۶. مجالس جهانگیری، ص ۱۰۸.
۱۷. مشترک بودن برخی از ابیات ساقی تعلق‌نامه با ساقی‌نامه موجود در سلیمان و بلقیس، دلیل دیگری است بر صحت انتساب تعلق‌نامه به حیاتی گیلانی.
۱۸. آن را بصورت «راز خم» هم می‌توان خواند. در تعلق‌نامه «راز خم» است.
۱۹. در تذکره میخانه «خستست» آمده است.
۲۰. در تذکره میخانه به صورت «سرایا چرخ اندر پیچ و تابست» آمده است.
۲۱. «مغنی ساز بر آهنگ می‌زن»، تذکره میخانه، ص ۸۱۶.
۲۲. گهی از برق سوزد گه به اخگر، تذکره میخانه، ص ۸۱۶.
۲۳. «بده زان می‌که چون صبح دل افروز»، تذکره میخانه، ص ۸۱۶.
۲۴. پرگاله: پرگاله، پرگاله، پرگار، وصله‌ای باشد که بر جامه دوزند. حصه لغت (برهان)

دیده برگشت ز پرگاله دل گریه را بار سفر بر بندیم
(فغفور لاهیجی، مآثر رحیمی، ص ۵۱۸)

۲۵. در نسخه ناخوانا است، احتمالاً باید «تا در» باشد.

۲۶. در نسخه قابل خواندن نیست.

منابع

۱. تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح‌الله صفا، ج سوم، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۸، ج ۳/۱.
۲. تذکرهٔ پیمانه، احمد گلچین معانی، کتابخانهٔ سنایی، ۱۳۶۸.
۳. تذکرهٔ میخانه، ملا عبدالنبی فخرالزمانی، تصحیح احمد گلچین معانی، ج چهارم، اقبال، ۱۳۶۳.
۴. دانشنامه ادب فارسی، به سرپرستی حسن انوشه، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۶، ج ۲.
۵. دیوان حافظ شیرازی، به تصحیح علامه قزوینی - قاسم غنی، به کوشش عبدالکریم جریزه‌دار، ج ششم، اساطیر، ۱۳۷۷.
۶. ضمیمهٔ تغلق‌نامهٔ امیر خسرو، حیاتی گیلانی، به سعی و اهتمام امیرحسین عابدی و مقبول احمد، اندویشین سوسائیتی، دهلی، ۱۹۷۵ م.
۷. کاروان هند، احمد گلچین معانی، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹، ج ۱.
۸. مآثر رحیمی، بخش سوم، عبدالباقی نهاوندی، به اهتمام عبدالحسین نوایی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۱.
۹. مجالس جهانگیری، عبدالستار لاهوری، تصحیح، مقدمه و تعلیقات عارف نوشاهی و معین نظامی، میراث مکتوب، ۱۳۸۵.
۱۰. نسخهٔ خطی کلیات اشعار حیاتی گیلانی، شمارهٔ ۵۵۶۵، کتابخانه ملک، تهران.